

انزلی فی الدنیا والاخره

حسب احکام فیہ من طبع کثیر النافع اسمی سلطان اطالع



بابہم اکبسان سبیل اللہ ولہ مرزا محمد مہدی علی خان بہادر شہول

دکانہ حاکم علی محمد بقا طبع

مستند

چو دید ابا نیکوکاری سحر و طهارت
نطفات جلوه آرز و فخر
خمار لاله چشم مست و نیاز
در آورد و بگردش جام شراب

برادر و دوست عزیز و محترم
 نامزد کرامت

[illegible]

جہانگیر شاہ

عشق نیز نقاد و لکوان اگر آوجان جهانست این جهان بن بکن
 ویده نیستند و گوشت کن که هر گوشتواره آفرینش نسبت هر و شریف
 لائق نیست و وصفت هر و غرور موقی چیست عکس نم است اما احیات
 الطبیات للطبیین و الطبیون للطبیات و انکه نایغ و صابر
 سخن بنهاد و سر بر لبه بر آیه بیاید و لغت و آو که نشانمان و آفرین
 خیال این دولت در سرست و دل سوخته را جبین طمع جام یکی در جور
 خاکسار آفتاب و بحر و نیاز را چه جبارت که گرد و جو آفرین و مسیاد اعیان
 ریاضات نشیند و این سبل تیغ مار را کجا قدرت که با تو سیر و نشو که گوشت
 طبعی نیافته با سطحات حسید اما از اینجا که نشو و لید و رطوغا
 عرشی لا یتأسوا من فخر الله معون مست کلن جای نام آفرین
 استخار که درین است مصرع و درین عشق ناسید که درت به بخوار

بسی خند که بشوین جان فزونی
 که این جان کندن چو دانه
 که خنجر هم زرد هم زوردار
 کشیده از دل چون آتش از
 بجو و حقیقت چون آواز زور که
 جوش و آب و یک و ف و ناله
 بر و آواز عشق شیرین میسار
 و سون سازم بری نشیند
 می گفت ای خدای من در این عالم
 ز شیرین بخت شورت زوردار
 چو بشنید این سخن فرهاد و لنگ
 فرهاد از حرفش خوش و روانه
 زو عشق خون و آب است لاله لاله
 ای زور و یک و در دل و در
 گفت ای خدای من در این عالم
 نیش در دل غم میشد دارم

عشق نیز نقاد و لکوان اگر آوجان جهانست این جهان بن بکن
 ویده نیستند و گوشت کن که هر گوشتواره آفرینش نسبت هر و شریف
 لائق نیست و وصفت هر و غرور موقی چیست عکس نم است اما احیات
 الطبیات للطبیین و الطبیون للطبیات و انکه نایغ و صابر
 سخن بنهاد و سر بر لبه بر آیه بیاید و لغت و آو که نشانمان و آفرین
 خیال این دولت در سرست و دل سوخته را جبین طمع جام یکی در جور
 خاکسار آفتاب و بحر و نیاز را چه جبارت که گرد و جو آفرین و مسیاد اعیان
 ریاضات نشیند و این سبل تیغ مار را کجا قدرت که با تو سیر و نشو که گوشت
 طبعی نیافته با سطحات حسید اما از اینجا که نشو و لید و رطوغا
 عرشی لا یتأسوا من فخر الله معون مست کلن جای نام آفرین
 استخار که درین است مصرع و درین عشق ناسید که درت به بخوار

عشق نیز نقاد و لکوان اگر آوجان جهانست این جهان بن بکن
 ویده نیستند و گوشت کن که هر گوشتواره آفرینش نسبت هر و شریف
 لائق نیست و وصفت هر و غرور موقی چیست عکس نم است اما احیات
 الطبیات للطبیین و الطبیون للطبیات و انکه نایغ و صابر
 سخن بنهاد و سر بر لبه بر آیه بیاید و لغت و آو که نشانمان و آفرین
 خیال این دولت در سرست و دل سوخته را جبین طمع جام یکی در جور
 خاکسار آفتاب و بحر و نیاز را چه جبارت که گرد و جو آفرین و مسیاد اعیان
 ریاضات نشیند و این سبل تیغ مار را کجا قدرت که با تو سیر و نشو که گوشت
 طبعی نیافته با سطحات حسید اما از اینجا که نشو و لید و رطوغا
 عرشی لا یتأسوا من فخر الله معون مست کلن جای نام آفرین
 استخار که درین است مصرع و درین عشق ناسید که درت به بخوار

عشق نیز نقاد و لکوان اگر آوجان جهانست این جهان بن بکن
 ویده نیستند و گوشت کن که هر گوشتواره آفرینش نسبت هر و شریف
 لائق نیست و وصفت هر و غرور موقی چیست عکس نم است اما احیات
 الطبیات للطبیین و الطبیون للطبیات و انکه نایغ و صابر
 سخن بنهاد و سر بر لبه بر آیه بیاید و لغت و آو که نشانمان و آفرین
 خیال این دولت در سرست و دل سوخته را جبین طمع جام یکی در جور
 خاکسار آفتاب و بحر و نیاز را چه جبارت که گرد و جو آفرین و مسیاد اعیان
 ریاضات نشیند و این سبل تیغ مار را کجا قدرت که با تو سیر و نشو که گوشت
 طبعی نیافته با سطحات حسید اما از اینجا که نشو و لید و رطوغا
 عرشی لا یتأسوا من فخر الله معون مست کلن جای نام آفرین
 استخار که درین است مصرع و درین عشق ناسید که درت به بخوار

[illegible]

مگر از روی چون گل شکفته عطر می نهد و بویش را فروخته	خشم و خشم شد اجازت فرمایا
بجای آن که در آن خفته بجای آن که در آن خفته	بجاست از جا خود و بر سرش
بجای آن که در آن خفته بجای آن که در آن خفته	بجاست از جا خود و بر سرش

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

مطربان باز ز نو مستقام تکان و از حلقه رها سنگ فون کاشن کوان
 ساز کرده نظر رخسار زلفی بران می روند و این می شود و در عمل
 مشبک برین مین چنانچه
 روی هر گل بنشیند شکفته شود
 گداز چشم بر آید تماشا بیاب
 از غم انیکه ازین فیض جرم محروم
 مست از جام گل عین سوا بیل
 عالی از رشک انگشت خستاید
 بعد از آن که چنین چنانچه می رنگ موسم گل شکفتگی گذشت و عید باغ
 مشابیه است عفت عروس انگشت شاد دیگر که بوج اینها
 زینا السماء الدنيا بزينه الكواكب محله ملک آئین باقر عید وین
 آینه و از طرفین لسان سوز و آینه و شعلها نور و در و قالی و سها
 خیال آتش بازی شوق و مطربان با و موسیقی شانه خند و در و
 تصور مجد صحر ساختن اینجانب عشق دستار سرگردانی و طره پریشان
 و معانی و قیامی اطلس ساه و در کمر بند و بستگی و سر آبی میسر و مانی پوشیده
 و بسته شوریدگی و جیفه سر ساد و سرفرازی یافته بر توشن بجام بخور و سوا
 شده خویشان نسبی و مویی یکی بر شهنش با مجیده کا و حسن در آینه نظر
 نگاه راجه حسرت شکله جان نثار خان اخلاص تیر را هم اختصاص
 محبت بهمان لاور جرات ملاقاتی خاکساری خواجها شوب بهراری

مستقام تکان و از حلقه رها سنگ فون کاشن کوان
 ساز کرده نظر رخسار زلفی بران می روند و این می شود و در عمل
 مشبک برین مین چنانچه
 روی هر گل بنشیند شکفته شود
 گداز چشم بر آید تماشا بیاب
 از غم انیکه ازین فیض جرم محروم
 مست از جام گل عین سوا بیل
 عالی از رشک انگشت خستاید
 بعد از آن که چنین چنانچه می رنگ موسم گل شکفتگی گذشت و عید باغ
 مشابیه است عفت عروس انگشت شاد دیگر که بوج اینها
 زینا السماء الدنيا بزينه الكواكب محله ملک آئین باقر عید وین
 آینه و از طرفین لسان سوز و آینه و شعلها نور و در و قالی و سها
 خیال آتش بازی شوق و مطربان با و موسیقی شانه خند و در و
 تصور مجد صحر ساختن اینجانب عشق دستار سرگردانی و طره پریشان
 و معانی و قیامی اطلس ساه و در کمر بند و بستگی و سر آبی میسر و مانی پوشیده
 و بسته شوریدگی و جیفه سر ساد و سرفرازی یافته بر توشن بجام بخور و سوا
 شده خویشان نسبی و مویی یکی بر شهنش با مجیده کا و حسن در آینه نظر
 نگاه راجه حسرت شکله جان نثار خان اخلاص تیر را هم اختصاص
 محبت بهمان لاور جرات ملاقاتی خاکساری خواجها شوب بهراری

[illegible]

آقا ستمند نیازمند طلبک سوز و گداز سیر مخوی احیران شیخ عاجزانه
 و در پیش حسرت و دریشانی حاجی قوامان نشانی میان اثری افغان
 الفت و اتحادی طالب شوق مهر صادق ایضا صفا و کمال
 لا عللای و جمعی از صاحب اجاب نیز جمع شده بودند سیر علی را بدر آنجا
 بر بری شمع شمع آتین عرب ملا فضل شیراز نیز صانع استاد آتین
 افغان شجاع و جلیل کشمیری شجاع ایلانی شکیان یک افغان فاضل
 اصحاب شاعرانند فرقی میان کالی هند و ساجد خجندی و می
 بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
 از وی خواجده میرالدین اسانی شمس الحق قزوینی بیدکان غفر کا
 افغان و قزاقستان شیخ حسن جاسقوب سبزوکار قاضی مطهری غفر
 راجپوت جلد ازین عزیزان در کاب جبین انساب شوق طلبه کابلستان
 شتابا حسن سیند ابیات تعالی شجاع بارگاه که باغ غولین جگر
 بر من سجده میکردنشان مید
 که از هر دو سیر شیخ استجا
 در سیرش طاق شد طارحنا
 در و دیوار قفسه آتین
 گلستان کرد جبار جهان
 ز رشک عنجهائی دل کشد بان
 خورشید گل لعل ایچ میرز

چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ
ز غنای بزم و از نایب
مگر شفا تو از بخشش کس چید
از مریخ و غنای بزم و از نایب
ز آب جبهه و از نایب
خوبی خجسته خوش آب و هوا
نعمت بزم و از نایب
بجو شد روح از فراق او
ز رشک او در کس شعله طرا
زین آن نه خالی این جهانست
اگر زین خاک آدم و دشت صفت

نخینه با گرد و دست برش
ز رخ غنای بزم و از نایب
که آب اندر و بان لوسه گرد
ز شمع و غنای بزم و از نایب
ز غم پیچیده بر خود آب و هوا
ز سطر موج خط بندگی داد
که دل شعاع از نظاره او
گریبان در بیاغن کردن جو
تفاوت از زمین تا آسمانست
لنی بودی بجانش هیچ جا

اصل در آن خانه سعادت ستانه و از نیت بساط نشاط و عشرت
کسته و از نیت بساط نشاط و عشرت
چون سخن کشین که کسی شست آه صبر از دل همچو غدا ترخیز
بر کما و کما همان لوازم از نیت بساط نشاط و عشرت
و خاطر از نظم و نیت بساط نشاط و عشرت
و ز تو را از آرایش و نیت بساط نشاط و عشرت
و آسوده و نیت بساط نشاط و عشرت
نایزه و نیت بساط نشاط و عشرت

چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ
ز غنای بزم و از نایب
مگر شفا تو از بخشش کس چید
از مریخ و غنای بزم و از نایب
ز آب جبهه و از نایب
خوبی خجسته خوش آب و هوا
نعمت بزم و از نایب
بجو شد روح از فراق او
ز رشک او در کس شعله طرا
زین آن نه خالی این جهانست
اگر زین خاک آدم و دشت صفت

نخینه با گرد و دست برش
ز رخ غنای بزم و از نایب
که آب اندر و بان لوسه گرد
ز شمع و غنای بزم و از نایب
ز غم پیچیده بر خود آب و هوا
ز سطر موج خط بندگی داد
که دل شعاع از نظاره او
گریبان در بیاغن کردن جو
تفاوت از زمین تا آسمانست
لنی بودی بجانش هیچ جا

اصل در آن خانه سعادت ستانه و از نیت بساط نشاط و عشرت
کسته و از نیت بساط نشاط و عشرت
چون سخن کشین که کسی شست آه صبر از دل همچو غدا ترخیز
بر کما و کما همان لوازم از نیت بساط نشاط و عشرت
و خاطر از نظم و نیت بساط نشاط و عشرت
و ز تو را از آرایش و نیت بساط نشاط و عشرت
و آسوده و نیت بساط نشاط و عشرت
نایزه و نیت بساط نشاط و عشرت

خوشتر غنیمت چون از شک جوان طلوع نمود آفتاب زخمت نقاب
سجای بری می نداشت و قوس نیز و قیقه از افق سیف و نمان خداه اعظم
انفعال قابل تمساخت مرغ کیاب تفسیر طیر عالم نیست چون قلم
استخوان نکاشت و کله و دعو همی مانعت نیست است یول و ابر
بنا گشته ایما انطعمکم لود الله لا یرید منکم جزاء ولا شکورا بکون
حاضران میرسانید بغیر از هر سبکی لب گشته فلعبدا و اب هذا البیت
الذی اطعمهم من جوع و ارضهم من جوع و یخو اذ و است ای کبر که آب حیات عمر دانه

[illegible]

بیش بوی منی بوی عشق که ساعت از نظر دهره و دهری بنظر وقت
 بخاشان کلام هر روز و ناوقه ها رسیدن موت را و کس و مهر فارا
 برو نکایت کوا که او اندید بعد از نقیص کسین بختی از دست تافه سکه داغ
 که در بخت و دین سینه بکجی و سینه از نقد در آن سنگ که جزو کامل
 بفران تصور نشد کس از نظر شدن چار شرط شرعی کی که عشق
 کجا شد حسن کند که سکه هر حصاره لطافت با عشق نام و در سکه
 بقدر آب و در کمال حکم مایلند که عمره خود را صرف نقد در
 سکه به باشد سوم اندک سطر از خود و در شش سینه است و سینه که ناعبد و
 زبید چهارم آنکه بغیر از خیال با دل سجا و گیرند و خدیجه بخت کاشند
 برسد صدق و بخت مفاشت عشق و عشق چون عقد گوشت
 بر و در بوسل هم رسیدند و در آئینه دل رو یک گردیدند نظم
 وصلی حسن و عشق چون شد صلی این در هرگز کن از هم جدا

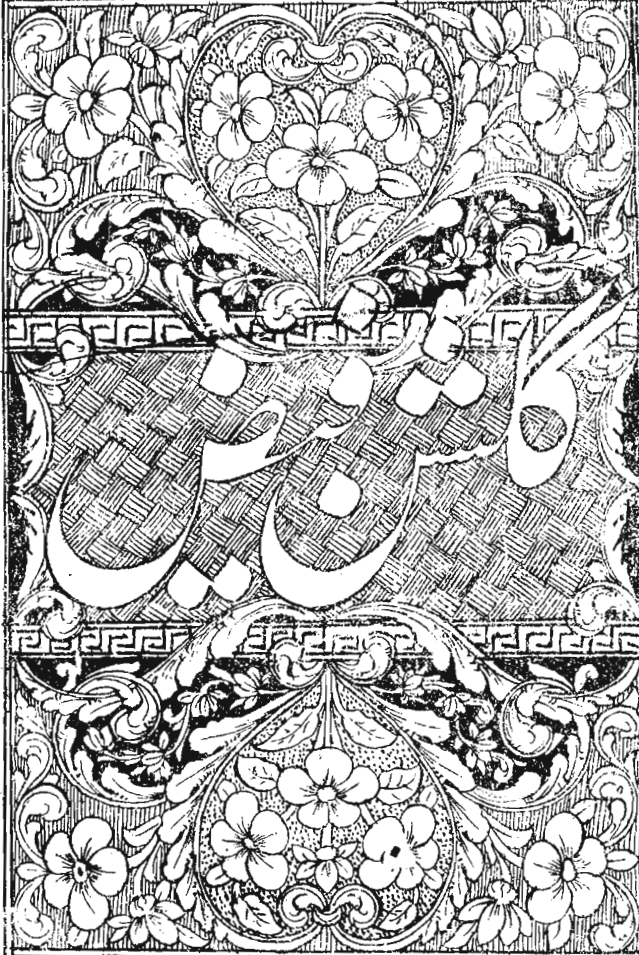


(Marginal notes on the left side, written vertically in Persian script, including phrases like 'در این مثنوی...', 'در این مثنوی...', 'در این مثنوی...')

(Marginal notes on the right side, written vertically in Persian script, including phrases like 'در این مثنوی...', 'در این مثنوی...', 'در این مثنوی...')



بخوان صناع مکین و فضل خلاق



در مطبعی منشوری کشتور از مطبوعه جهان



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد اینطور که دارای زمانست و نیز
 آنکه از بهر دو عالم ذات پاک مصطفی
 شد بایوان نبوت صدر آرا ذات
 روز محشر آنکه باشد بر جهانی جانگداز
 باعث ایجاد عالم موجب تکوین خلقت
 مر حبا ای سید لولاک سلطان رسل
 کی بودیم حمال با کمال روی تو
 بوی گسیدی تو چشم کرد و روز است
 یا رسول الله عشق تو مرا کاسه بود

خسرو می ملک بقاؤ داور می جان آفرین
مطمئن برکات کرد و رحمت اللعالمین
چار یار شنباصفا آمد چو چار ارکان دین
آدم و من و ذوئہ تحت الوائین غلغله
پیشوا می انبیا و فتح از مرسلین
کار فرمای دو عالم چاره سازند بین
عطر پرور کے بود منعم ز زلف شبنم
و عقیق جان عاشق تو چون نقش نگین
در حیات دنیوی و ہمہ بردار و سپین

عجل
اول از امان
کود و اف
تانی از آرتوب
نقلی خستار
از میان
فرخ را علی
گرفتند که
سجستان
گلستان
از شهر
در کشتی
معه بین در
از نظر
آسیب وارده
بنام است
ای قریح
است که در
رشد و نمو
الکفنه

چون بایم هم عشق تو دهم جان غیر
یا حبیبی سیدی مولای و بایم
هر دمی کان می بر آید جز بند کر تو مباد
الغیاث ای سرور کون مکانا الغیاث
من نکردم با حضور می ل خدا راحه
من بجز دست خود و دامن آل تو مگر
عشق فکر صیت شاه تو بود خود چاره گر
بعد حمد و نعت ای دثوری شیرین سخن
مولد هست کلیانه سپهدار است نام
قوم افغانیم سروالی ز نسل شهنشاهین
از جناب مرقضا حاصل شد نشور غور
آن شهاب الدین غوری شه عالم پناه
عشق در غوث پاکم محو حب ابلهیت
از گل احمد و باغ روح من شد عطرین
یا فتم فخر اودت ابد عطر شرف
ای جلایاره و نور جان من مظهر حسین
از جناب قاضی مطلق عین خواهم دم

نام افغانی است ۱۲

ز آنکه دارم از ازل دواعی غلامی حبیب
گیر دست من قرین گردیدم از بنس القریز
هم بغیر وصف آل طیبین الطاهرین
نفس آماره دل مار نمود اند و بکین
رفت تا پنجه ز عمر من بغفلت باین
حجت دیگرند ارم تاجه گویم غیر ازین
و شکایت هر دم هم بطروح الایز
شرح حرف مفروده کردم تا بنین حسین
این بایم خان و نظم من بود در شین
بود شاه غور سبب جد آن دارا دیز
هم سلمان کرد و سبب امیر المومنین
یافته از شاه سبب شتاب و نکین
سلسله شیشه دارم مرشد با فخر و ز
فرضیا الدین مولانا ضیاء العارین
از مرید و دو زبان فخره تاریخ بین
یا دکن این نظم را هرگز نیایی به ازین
تا بود بر گرد عالم حلقه خنجرین

کلامی

در شمع از آتش غم کور باطن نکته چین	در فضای گلشن راحت بود روشنایی
با الفاظ خوش و شیرین مقال	همین گوئییم سال این رساله
آفرین با تو کت دروان گفته	چون نوشتیم این رساله خوش
گلشن فیض آسمان گفته	سال حبس می و نام این نظم
بیان اولم پیدای همین با	تسبیب تالیف میگویم در نجاب
هم جانکی دت که فرید زمان بود	تصدیق حسین آنکه بویشی حبس
نظم حساب خلق نظام جهان بود	مرید هر است آنکه زرای متین او
ممتاز روزگار سپید و جوان بود	طالب علی که فیض ز نام علی گرفت
نظمی اگر شرح شود نفع آن بود	گفتند چار عنقر عقل جهان فروز
شادان بزم خاطر هر مهربان بود	سفت هم در می نظم ز کلمات فرنا
آویزه بگوش دل نوحطان بود	در همین رساله نوشتم ز حکایات فیض
فدایش بیارگاه عدالت نشان بود	کپتان برین ست بهادر فروغ و بر
از وی سپاه و ملک کینت امان بود	گستره وظیفه فیض بفرق جهانیا
سرما یخت دولت با جاودان بود	ببیند اگر کلام شکسته نظم من
کتم سحر ایست و کرم چند	به تصدیف صاحب انصاف پیوست
آنکه از رای زرین و جهان گیر نظام	چارلس برین بهادر مهر چرخ دولت
تابش ماه و عشرت زهرامیخ نظام	شتر می رایی و عطار و طشت کیوان شکو

از محور چرخ امارت در دریای شرف
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن منش
 نسبت به دار و خرد با کامگار روزگار
 ملک بیکانیر خالی شد ز دو پر شد ز دو
 راحه یکتای منصب تا بود با اختیار
 ناظم کشور بود فرمان روی دادگر
 کامگاری فیض گستر داد روی دریا نوال
 از لوازم رای او کشور را پر فروغ
 در دعامی خیر آن دانا دل بیدار شد
 روز افزون باد یار فیض جا به دو شهر
 کنون شرح الف ارم به تحریر
 باتو میگویی الف آید بطرز بیت و غنیت
 شد و عایند آید و وصل و در صوت
 بهم لیاقت بهم خبت تا نیت و مفعول آید
 باز شکم و تحین کلام و تمییز
 هم الف جمعیت و هم شجاع و تنوین و بد
 از مشکله اینها بگویم هم نظم فارسی

و قدر دانش کتاب عقل فرزانه انام
 همچو ده صغری که بشد بول خوش و لایم
 آنکه باخو شید باشد نسبت ماه تمام
 خالی از طعم و حصار شد عدل و نظام
 هر زمان جلوه فروز و تاکه بر صدر کرام
 صاحب عالی گهر دانش و نور بر مقام
 حاکم عادل خدایش و او گردون آفتاب
 فوج و لشکر خوش خزینه پر زینار آفتاب
 بی صد ساله است اینجا زنده و ابرج شام
 تاکه گردون را بود بر چرخ و دولای خرام
 نبیظم و لکش و سپهره تقریر
 از سر و بین رساننی کلام من اگر
 مصدق و فاعلی و زائده کثر و کثرت
 نسبت و تمییز و مجهول اصل مستتر
 اتصال و عاطفه مدو و مقصوره
 هم زهر بطیک کلمه است با کلمه دیگر
 تا شود آسان گرفتن یاد و باشی با خبر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بجای آن
چون باد و آفتاب
و کن در ملک
از زمین سستوار
دل و کمر و رو
آملک
همان در
و

چون میرا دوزیاد آمد دعائیہ الف
 همچو اشکم هم اگر وصل است و در دامن
 زانده باشد چو رستاخیز و کشت چرخ
 چون سر از زیر و سر بالا کنون نیست و آن
 همچو زیبا نسبت آید چون جلا لایسته
 باز نسکیم ملاذ او معاذ می شو و
 همچو ربا قسمیه باشد چو گوناگون بود
 بر مثال آنکه باشد چون زمین بریز
 چون شباهت عاطفه مده و ده آچار آمد
 خبر با هیچ نئے آید الف بر هیچ حبا
 هم الف تنوین باشد همچو قطعا مطلقا
 که در آید بر تنای می شود و الف فتح
 بر ثلاثی و رباعی یا خماسی گر بود
 همچو اشکم اشکم اعجوبه و افراسیاب
 میشود سالکین پس او هر چه باشد از حرف
 لم نباشد از دو حرف و بیشتر از هفت حرف
 بست بیستم اسمی سخندان میشود از بهر ربط

همچو جان و دل باشد اندامیه مگر
همچو ژرفا مستدری و فاعلی بسینا مگر
چون پذیرش دلیاقت جهت می آرد مگر
همچو دنیا چون پذیرا بود مفعول ای چه
همچو موسی بوده است مجهول اصل و ممتز
همچو گفتا از پی تحسین و زاید شتر
از برای اتصال معنی کلمه و گ
از پی اتصال جای باور آید لفظ بر
آنکه مقصود بود بالقصر باشد کن نظر
از پی اشباع شد مثل نماک و دوار
و زنی ابدال باشد چون عصا از چوب تر
هم بحال خود بود و مابعد او مثل اگر
یا در آید خبر باینها بر سر لفظ و گ
در کت مابعد ابروی در آری نکته در
این الف وصل است آوریم ذکرش پیشتر
لفظهای فارسی بخسیده و پاکیزه تر
همچو زود اگر به پیوند و با لفاظ و گ

تو بهر کس که نخواهد بود
مردود اگر رسد مرد
مگر دست تو بر آید
بدر بند خویش
شیر و نافه یار
که چون نانی تمام شود
امداد کار او را
مگر دست تو نیست

محکم دلائل سے مزین و متنوع ومنفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

شد بدل از دال و یا اورا بشیر طحوت با
 نیز می گرد بدل از با و خوا و لام و نون
 نیز و ا و نایمی بود میشود از و س بدل
 که با قبل نشان مصدر آید اوست
 در مضارع گاه با نایمی مخفی ابد ال فست
 گرچه در سر کما مچکاکا و قماش با بدل
 رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال
 همچو کلیان سوانه نام و میات آمده
 در لغت معنی او مرد و جوادست و سخن
 در میان لفظ آید یا بود و در آخرش

بدان ای دوست در مهر و رور
 سی و چار قسام با آمد بر هم فارسی
 همچو گفتیم با امام الدین و رستم با فرید
 با وجود آمد و گر گویم شال او خنیز
 هم برای عطف چون او در بر یار و گر
 هم برای طرف و جانب چون که با او بیار
 هم تقابل همچو بار و تیو دیدم آفتاب

چون بیند از و بدین چون بنگین ای چه
 همچو پس پس است خسته آب لای پروز
 همچو یاس یاسه و آری و واری سر
 در مضارع همچو افتاد و فتد بی خیر و
 همچو از و ان دهد گوی حکم شاذ تر
 خواند نش باشد خطا خوانی بخج با مسگر
 نام ده با با بود رسم کتابت بیشتر
 نام مردم همچو کوپالا و کر باشد و گر
 نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار
 میشود ساکن سخن کردم در اینجا مقصد

که با آید تقسیم چند کشته
 شش ششین بط و ادون فعل با اسم شکار
 هم مع چون اسپ و ردیم با پیش بکار
 هیچ نشنیده سخن با آنکه گفتیم بشمار
 با و چشم تظارش دوستدار جان شمار
 هم مقام که نیت میدید با کو بهار
 هم معاوض همچو با جاننش گرفت اندوه یا

فانضط
 بیگیت
 عله
 در اینجا کمر

بیان با

استعانت همچو با لطف تو باشم کاینکه
 هم بمنم چون اندم اینجا بنحسب
 هم برای طرف و جانبی در آید چنین
 هم برای قدر و اندازه در آید چون بگو
 هم توانم چون بکام من شده کارها
 قرب هم آید که چون در این باید نیست
 هم بی شبیه چون نامد شکل تو پدید
 شد تو مثل چون لغزات تو چون بالین
 استعانت چون خداوند از ورزیده
 هم مقام زیر آید آنکه گوئی چون تیغ
 از برای رخ و صفت آید که گوئی تند خو
 هم آشنایی آمده چون زربود غالب
 هم بجای آید چون بن کویست
 هم بجای در چو گوهر بر آنجا که اندام
 زنده آید بسی جا چون بگفت چون خود
 حرف شش از وی بدی آید کی شنای
 همچو باله کاله و چون غریب غم آید و گر

چون زربود

از سنی با که بشدی لفت سازم شما
 چون معیاست بای با وجود ای شویا
 شد بگو می او روان روزی چو طفل نسوا
 نیز از بهر برای چون بیدار فرا
 هم تقابل می در آید چون بلبل آید
 هم سبب چون گشتی گشتی بحر شنگسار
 هم عوض مناش بیک کلمه فرو شستم هزار
 قسیمه آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار
 اتصال و وصله مثل و مبهم شد شکبار
 ابتدا چو بسم الله بود آغاز کار
 او فتد ناگه مگردن در میان قعر
 هم لیاقت چون نمائند اکنون بد زبان درو یا
 هم بجای رتجو افتادون بجا که سنگ و خار
 هم مقام را در آید چون زلفش تیغ مار
 چون بخرد یکدور انگند از شهر و دیار
 و گیش میست و او فاد پا که دم شمسار
 آید او آمد زبان است و زلفان دور بار

چون

نوشت و نوشت آمد مقام کرد و فرزند لغت
 نمنے اور در جماع کہیں کہ با کثرت بود
 گرچه تفصیل و بیانش و اریے
 پامی نقطه شود از فاعل چون علی و علی
 بیکہ این حرفست مخدوعین بان فارسی
 معترضات حرف یاد کرشیخ سید
 تمامی فوقانیہ ارازم بیان
 پازده قسمت تا خود با خبر باشی از و
 پس بنیاد بر مثال انگشتیم شکست
 ابتدا آید جو تا عشق تو در دل جا کرید
 اختصار آمد چو گوئی تاروی با کاروان
 ابتدا اکل بود مضموم از بهر خطاب
 ہم مراد تو بود در فارسی لفظ شمس
 چون با خبر تو لغت کثرت در آمد شد تو
 پس شبنم مجرب شد بدل شد شد
 تا از جهت طبیعت با شبنم مجرب شد بدل
 شد شمس لفظ کہ بود در حقیقت لفظ تو

شروع حرف با مضموم از طوالت اختصار
 ہم مخفف با نام طائر شاهین شکار
 گویم اینجا شرح با فارسی
 کہ بیایا تازیہ بشد مثل تاپ تاب
 خبر بدل بران نمی آید گاهی و حسا
 تاب طاقت بر و پائینت و کین کنایه
 سیکم شمش بر هم باستان
 و قیاس چون استم کرد و مبر و آن شست نام
 تا سحر و ترا از تاریکی بخش نظام
 شد بیانیہ مثالش تا چه بشد و شام
 شمر طبع چون تابیا بی نوش کن خوش طعم
 چون ترا تو با خبر بچوکت ساکن بدم
 شبنم و سیم آید بجای تو بیک انضمام
 آن معنی پر شش و تبر و آشفته کام
 و لغت کہ و احم کردید این ہم عیب تام
 و اورا با سیم الزم غنیمت او ذلتیام
 از تو با تبدیل گردیده شما شمره انا

بیان نای نای

بیان نای نای
 و اورا با سیم الزم غنیمت او ذلتیام

معنی او چشم زخم آمد و چینی زخم سینه
شرح جیم تازی را اما محو و
جیم می گردید بل باز ای قرشت ای
هم بزمی فارسی چون کج و کتر باشین
نیز با فو قانیه تا میشود اورا بدل
زائده آید چون بچ و لغت معنی شفقت
معنی او در لغت نریه توانا شد بدید

شرح جیم ای عشق چون شد خلتام
در کلام فارسی چه یازده کردیم شیار
وز بی تعظیم آید چون دلاور و زو پ
بد کثرت به چو شستم چه شها پر ز فکر
به علت به چو رفت آنجا چه خوف در دلو
شد مخفف به چو هر چه تسویه گویم تبو
از بی تسهیل آید چون چه عمری میرود
زائده آید چو چیر و چینی از من بگیر
میشود باشین و زای فارسی و را بدل
هم به یا تخمانیه آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی میتوان بود و قیام
میکنم اکنون بسبک نظم میر
به چو رجه روز شد و معنی بسیار
به چو کج و کاش پنج و یک کردیم ختم
آید ماراج و تارت و معنی نقطه و آ
گویم از غنیش نظمی از غبار آید جفا
صاحب جیمی کدبش پخته مغز و پخته کا

شرح جیم فارسی را و ده نظام
اول استقامت چون کردی چه از علم و هنر
از بی تحقیر مثل سن چه مردی بی خبر
وز بی تعظیم مثل باغچه شد پیر
وز بی تعظیم چون خوش و چه خن و چه
عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر
زود تر گذشت بر ما سر گذشت نشکسته
یازده اقسام جیم فارسی شد بر سر
به چو کج و کاش کج و کاش ای و سن
در مقام ربط کلمه سوریه گوئی مگر

بنا و قیام

بنا و قیام

بیان حال و احوال

بیان حال و احوال

بیان حال و احوال

مروم ایران به سباحتش لفظ می کنند

شرح حامی خطبه با حقیقت

حامی خطی و لغت مدون است

همچو نیز در حال بابا می ختمی گرد و بدل

چون ز نو که عارفان خست شد پدید

نمی منقوطه بدل گرد و بدین نقیله و

هم بقایات و ما بیان تحقیق و چمتی و

همچو اسفغانج با جمیع و کجانش تون کنند

شنین هم گرد و چو از افراختن از اثر

و وقتن و زور و زور آید و وقتن و زور

لیک یک گرد و حرف خا از نامی شناس

هم بسم قاعده از ماضی و ماضی و

لیک در آختن و آختن بر جای مانده

گاه می باشد که و عینه می آید بر و

امر خالیدن در آن حرف خا و در فارسی

عشق اکنون از دلی ناز که خیال

دلی در آن حرف خا و در فارسی

هندیان کهول می خوانند و نام ای

و در و بیت ای عشق مضمونش بسیار

نیست این در فارسی الا بتئیر زبان

بئیر و مال آمد بر هم پاری باستان

نوبت حرف نهم اکنون رسمید

همچو سبغ و سبغ چیزی بر نشان راستیز

همچو خاک و خاک خست و ستو استوای نش تیر

بود و سفایح و آن دیگر نمند آهستین

در مشایخ از معاصد و در آن باشد و شین

نیش و زور و زور و زور و زور و زور

در معاصد و زور و زور و زور و زور

چون فرزند حرف و بافتن شکل حرف

حجت بر گزینا شد شاد آمد این سپید

همچو سبغ و سبغ و سبغ و سبغ و سبغ

نمی او می گردن هم در آن سبغ

کن بیان معنی از حرف و دلی

چون کند گزور و در و عشق و بافتن

نمای نوکائی ذوال نقصد دانش شد بر
 زنی تازی که بر سر سنج و مژ سنج سپید
 شین چون گوداب و کوشا بست آن خط
 لام چون و غایغ ازین بی گاه بخت
 چون نوک و نوکم بود او آید چو سب
 زین به بک چون از تیر زوشد تیر زه آشکار
 زین نقشا از نقشا بود از آب سب
 سینه او در وقت آمد زین نقشا برین

عشق بلبل از خسانه غیر شربت

گفت مولانا شریف الدین علی شیری
 در کلام روزمره هم بوقت گفت
 استیاز این طوشت از نقطه دارونی
 هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود
 اگر بود از آب بر حرف صحیح پیش او
 سینه او در وقت تاج و س آید
 بشنو ای دانش نژوه پر فنون

را به به معنوی می باشد نشان

نوکا و نوکات آواز آید در بیان
 جیم نازی نوک و گنج گونی بر زبان
 کات پارس چون کشت و کشتا می
 نون بهشت چون گزیده و گزیده بیدمان
 بیو آید می کشت و کشت نور در و بیان
 هم به کشتی چو از انگار و بلیکان
 ایک این در آخر احاطه بید بلیکان
 به کاش که در بیان چو از اعداوش بد

شرح ذوال محبه باید نوشت

ذوال ابو باور او الهه بیان بخت کار
 ایل فارس کیده اندک الی معجم افتیاء
 نکستی گویم لوح خاطر خود بر کار
 نمایان دال می باشد حکم اعتبار
 یا بود حرفی ز طاعت ذوال باشد نقطه
 سنجی گوید و گزیده آنکه با کشتار
 شرح سانی مسکه گویم کنون

چون خدا شد معنی بر اس

نشان دانی

نشان است

چون کسان را ناوکی شد سینه دوز
 چون قضا را آند را می سبب
 گاه ز آند همچو پنج روز را
 همچو شب را آسمان را سینه را
 حمد بی گو خدا پاک را
 چون قضا را بهم در آمد جای از
 وز پی نسبت تا آخر کلمه شد
 هم بدل گرد و بسم تا زیه
 هم نشین و غنیمت هر دو نقطه دار
 چون کنار است و کنگ آب رود
 همچو از ریاض کاف فارس
 همچو روح و لوح ابد الش بلام
 هم بدل بر طرز و رسم فارس
 همچو بر سر و از دوش بود
 گرد آید در کلام فارس
 آن زمزمه در مضارع یک شود
 همچو از کرون کند بر رسم شاذ

شد اضافت را بدل اینجا سر آ
 یعنی شد انی طور از سبب قضا
 چون چهار آیه شد همچو را
 را بود در معنی در همچو جا
 این بی تخصیص شد بهر خدا
 حرف را ای نکته دان رہنما
 چون که شد که شراب غمزد
 چون دلچست از دلیر خنگ
 همچو آرواش ای مرد خدا
 هم کجاف فارسی شود آشتا
 آمده گماز یا معروف یا
 معنی او شد گماز یا معروف یا
 همچو بار و بان یا نولش نما
 همچو بوی و بوی آمد ز ما
 پیش دن یا تن معبد رخو شما
 همچو از بدن بر و روشن ز کا
 در مضارع نون گشته حرف را

گلشن نعلی

در لغت ای نکته دان تیز بوش
آورم اکنون بامید ثواب
زی بدل گردیم تازی و هم فاک
هم چنین نقطه دار و هم بسین
همچو آواز است و آوای بیاحتیانه
همچو درواز است و دروا که بشد سرنگان
زنده آخر چو ترب و ترب آند بار بار
در مضارع بعد وی نون می در آید خطا
چون زدن مصدر مضارع آورند بانوی
در لغت آمد زن بدخود مردی پر خوراک

منی او شد و رفت چرخ ساس
معنی زای محبسم در کتاب
چون پزشک است و چنگ و در و در
چون گریست و گریه و چو بیایست ایام
هم به مثل زنند است و زنند میرا
مای بود بای آند پاکیزه اسرار
کمان بود کاسه همرا و خج تور و نون
زای گریست نشان مصد می است
نکته تخرید به نقل رسای خود و نشان
گرفت است آن و نون حیرت زنده و نون

امثله ابدال زای فارسی
خاصه فرست زایکن بادل حروف
هم بسین مطلق چون از نکته آید کسین
نکته سخنان زبان فارسی گشت
سین مطلق ابیانی آوریم
مما بسین بدل باشد بشین نقطه دار
هم به باشد بدل بشین آناه و آسار

خامه کش کردیم تا خود و آری
همچو کاز و کاج با هم عرب گرد و بدل
هم بشین نقطه دار می همچو پزشک است
هم بکاف تازی آند بر وفق محل
منی اورا نشانی آوریم
همچو گشتی گشت گشتی بیام شتر
چون خرد است و در و در و در و در

بازن آید

بازن آید

بهیم کجیم فارسی مثل خروست و خروچ
 بهیم کجیم تازی بهشت پور پور اس میو
 چون همایون و زمار غنم انداز ای غنم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم غنم غنم غنم
 سکن از باغی و بهیم کجیم غنم غنم
 بهیم کجیم بهیم کجیم و بهیم کجیم غنم
 میشود با بهیم کجیم باب گویم خوش نظیر
 هم بود با بهیم کجیم تازی چنان از استن
 بهیم کجیم بهیم کجیم و بهیم کجیم غنم
 و بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 شما و بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 آنکه صیفه بهیم کجیم و بهیم کجیم
 شرح شین و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 شین را با بهیم کجیم تازی و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بر مثال اسپینوش و بهیم کجیم و بهیم کجیم

بیان
 شین

ولنت مروی بهیم کجیم و بهیم کجیم
 وال بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 و بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 میشود با و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 رستن بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 کاستن بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 گفته است از بهیم کجیم و بهیم کجیم
 حرف و گفته بهیم کجیم و بهیم کجیم
 و بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 که بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 خاستن بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 منقصب بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم
 بهیم کجیم و بهیم کجیم و بهیم کجیم

هم بسین مملکت چون شارک و سارک بود
 هم ضمیر متصل منصوب واحد فاعل است
 هم مضاف سوی و باشد چو پیش فتنه گر
 شین ماضی و مضارع مصدر و دیگر ز امر
 کاشتن کار و دو کشتن کرد و دیگر بچنین
 پیش و ن یا تن اگر آید بود کشتن هم سیر
 صیغه فعل مضارع آنکه بر نار کوشید
 یک شستن شد و اگر غشتن و آشتن
 هم افاده معنی نسبت چو پیش میاید
 پیش نشینده بود در بزم و باشد صیغه

میکند تخرک کاک نکته ز ا

صا و ضا و ط و ظ و عین شد خاصه عرب
 معنی ضا و آده اند لغت نام خروس
 نیز آن مروی که باز نهانده صحبت بس
 نیز پستان زن و برینه را ط گفته اند
 کلمه طادر کلام فارسی آید اگر
 عین بی نقطه به معنی هر کجا و فارسی

حاصل مصدر چو پیش کسره و کلبش در آ
 معنی مفعول نخست چو خوردش آشکار
 ز آده آید چو پیش خوشتر و زین شکار
 مملکت ای باید اش نامانی اختیار
 شین باشد را بهر صیغه که آید در شمار
 از نوشتن کن نویسد را بنا و را اعتبار
 مقتضای مصدر بگوئی بیشک و بر مچار
 چار می مصدر برشتن را نکوتر یا دوار
 امر شستن باشد و هم فاعل فرزانه کا
 معنی شین و حقیقت مردم بسیار خوا

نا و ره معنی حروف خمسه را

معنی صا و است آن مرغیکه می غلطد کجا
 هم معنی خصوصیت طاست مرد و حرف ناک
 طازنی پستان دراز و پاک صورت خوش
 عین ناف استر آید هم زری کایه ز خاک
 آن لغو قانیه تا باید نوشت ای بنواک
 آن لغت باشد که عین بد حکم استر اک

گلشن فیض
با کون و جہ ولی ریب و شین

میشود غین معجم را بدل از هفت حرف
و او شد بقسم لسان کاغنه و کا و نه
بهمچو غج و گج کاف فارسی گفته اند
بهمچو جج و چچ حرف خا بدل آمد پدید
شد جو اسپر غم و اسپر هم ز حرف ما بدل
بعض در معنی بلبل غین را آورده اند

شرح حرف غین کردم خوش غزن

و او با و ما و نا و عین و کاف
میشود تبدیل در الفاظ محسوس
تا به تقلیب مکاسف می شود
از گرفتن گیر آمدن مثل
در مضارع یافتن هم کو فتن
چون مضارع از مصدر ساخته
و او هم گرد و چو از رفتن رو و
چون زلف طیفان تن با غن بود
نشا و خفتن هم رفتن مقتضی

فواکس
آمده شرح و بیان حرف غین

قاف کاف فارسی و جیم و خا و میم و نا
قاف چون ارون و آروق آمده اسی پاک
جیم مخارج است از مخارج حرف مد
غین غلیج میم غلیج را نجایت و او جا
زائده باشد باخر چون گیا غت از گیا
در لغت تشنه شدن باشد و هم ابر سیاه

شرح حرف فاکسم تحریر نیر

با و با و تا زب از حرف ف
و او چون فرنج و درج بعض حبا
در مضارع بعض مصدر حرف یا
گوید از گفتن و آمد خطیا
بامی گرد و تازی آن حرف ف
همچو یا بد کو بد آید حرف با
که بحال خوشن ماند حبا
خفتن و خوابد شده شاد اسی فتا
نیست اورا در مضارع صیفه

شد بدل فار ابائین بکسین
 چون فلاوه و فلاوه شد بدل
 چون فلیو است و غلیو از غین هم
 چون کلاوه و تهوتفت معنیش
 کان فلاوه بود وین دیگر تفو
 یک کف دریا و گرداب بنیند
 شرح حرف قاف امی بهیار سرق
 قاف نام کوه کان آمد محیط پار سو
 در لغات فرس گر پیدا بود کلمه بقاف
 همچو قند و کند قالیچه و غالیچه بود
 در لغت آمد تو نگر مرد صاحب غنا
 امی سخندان فهمیم نیک خو
 کاف تخفیف شکاف و هم خبره راست
 بعد یامی وصف بهای اشاره گر بود
 که زیبای وصف می آید بقدر فاصله
 گاه باشد حذف هم چون ماه گفتا مکن
 چون نگر و در دمن باز دوای هاش تا که

چون فغان است و فغان از حرف نا
 حرف فابا نقطه دار حرف خا
 معنی او شد سر اسیم حبا
 شد بکاف تازی و ز حرف نا
 همچو اسپ و است هم با حرف پا
 در لغت شد معنی بقضا ضیا
 عظم کردیم چون سلک
 در جهان کوه دیگر آمد رگ او در شمار
 کاف تازی باشد و یا غین شد نقطه و
 چون قلند رکش باصل آمد غلند رشکار
 از متاع دنیوی به کامران بختیار
 شرح کاف و کاف اینجا هم بگو
 و آن در آید از برای سخن چند آشکار
 آن بیانی چو نشای که خواندش شهریار
 چون مدوی بعد و صفش گو که سوزخت نا
 گیه پای مصرعه ساکن در آید در شمار
 از پی تعلیل شل گفتش کاید بکار

بنیان حرف قاف

بنیان کاف تازی

بهم فاجات و فحائیه چو درد آمد که مرد
 همچو گوی شوق کردم در کتابت طبع
 عصف را باشت چو خود آمد که بر داور انجمن
 پس که میه که استفهام باشد جای و
 چون که میگوید که استفهام انکاری بود
 چون که آوردست استخبارش باید
 نیز در آخر لسان عاشقان زار که
 کاف تفصیل است چون من بر گل رویش
 همچو تو زخمی زخمی بهتر که دیگر چاره گر
 میدهم منهنی از همچو مردن به که نسبت
 هم و در معنی هر که چون که آمد مسلم کرد
 وز پی تحقیر همچون مرد که آشفته روز
 بهترانید آنکه یک بودم که شیرین یابود
 در صفت مردان و دلاور بود متنازع زن
 گر با خر کلید چون خشتک در آید پاکست
 کاف فاعل کمتر آید همچو کوز که می پیر
 فاعل مفعول را کاف مفعول به کم بود

بهم نتیجه آنکه تقریبی نمائے اختیار
 از پس است که خط من شده خط غبار
 ربط چون گفت است چشم من که چون رکن
 آن بود سه قسم در رسم و کتابت یادگار
 چون که افراز بود تقریری نادر نگار
 قسم استفهام این سه قسم شد اینک عیار
 کاف استفهام با اشباع آمد استوار
 روز و شب کردم که دیگر عنایتش هم نزار
 از پی تردید این کاف در آمد خوشگوار
 که تقاضای طلبکاران دون خوردن فشار
 هم بی تغییر همچون مرغاب در غنچه ار
 وز پی تعلیم همچون خوشترک خط نگار
 وز پی حجت در آید همچو طفلک در کنار
 کاف شبیهی که حیدر در میان کارزار
 یعنی همچو خشت شد که دون دون خود را بهار
 همچو چپک کاف مفعول است هم کم و شمار
 همچو که در کاف نسبت را بجای آن در آید

زآئده چون خبر که حیرانی نباشد کار دین
کاف تیشلی بود لعل که آتش تاب بود
نافیه کافی که تفصیلی بود گویم که حصیت
کاف صله را در بنیصغ نکوتر اوریم
شد و عانیه که رحمت بر سر حجاج باد
هم بجای هر که یعنی شرطیه کاف آمده
هم بجای هم در آید چون یقین نوش
هم یعنی کس آید همچو گوئی هر که را
از پی قلت چو اندک اندک آمد نه مثل
هم بجای گفت آید چون که یارب از کرم
هم بجای گوید آید چون که توفیر ز است
هم بجای تا در آید چون که گوئی سخن
چون کلیف و آفت با الف گردد بدل
همچو کوچ و بوج ربط آید بجای فارسی
همچو تارک تار با بای خفی جای بسته
هم بنین معجم چون کز و غز آمد پذیر
نیز کاف فارسی گردد بدل از هفت حرف

چون کفک در آخر کلمات هم ز آئدگار
معرف این شد که فرخنده منش نیکو شمار
مشک یک جوبه که یک توده گل باغ بهار
هر که پرده پوش تو باشد تو هم شو پرده دار
هم یعنی اگر کافی بسوی کارزار
همچو می آیم که سوی من در آئی بی غبار
گفته اند دیگر که من گفتیم با تو بار بار
هم تعارض چون بداندیشی که دار و آرد
وز پی نسبت چو پردک چستان پرده دار
ار رحمت بر سر گورتن محزون بهار
هم مقام گوی آید چون که چه شهر و دیار
بر فضول توند پذیرد که هستی خامکار
همچو تا دوک تا دل از لاش بدل شد خفتیار
بشک و بشم از نیم هم آور و نقش اعتبار
هم بجای معجمش ماکیه را بست تار
از کتاب شرع شعر کرده ام این دیگه
یک بدل از ملامه دیگر تعبیرین نقطه دار

از این کلمات
در این کلمات
که در این کلمات
که در این کلمات
که در این کلمات

از این کلمات
در این کلمات
که در این کلمات
که در این کلمات
که در این کلمات

با الف باشد و اگر با بانی یک نقطه بود
 همچو آورنگ و آورند و اگر چون گل و گل
 همچو گلگونه و گلونه است از گوال
 زانده آید یکبیده ذات الیما بجمع
 بهم افاده معنی مفعول باشد بعض جا
 من باین ابیات بحث کاف کردیم مختصر

شرح حرف لام می باید کنون
 معنی لام است استرجم زره انگشت
 همچو ریحا است و ریحال آنکه گفته پیش ازین
 بهم کاف تازی چون تاول و ماکب بود
 معنی دیگر کله بندی بود از حرف لام

با و انا و طبع نکته ز ا
 از برای منی چند است حرف خاصیم
 همچو کردم گفتم و دیگر برای نسبت
 بهم معنی خود آید چون زرویم می برم
 همچو ستم هم معنی اضافت آید
 گاه از بهر تعیین جای باشد در شمار

بهم ز جیم و و او حرف یا می تخمانی در آ
 همچو گستاخت و استاخ آنکه باشد و فکا
 همچو گل دل شد و گزرگون زریون در شمار
 همچو قمر گمان و قمر بان سه و جو بسیار
 نیست مخفی بر دل و انشور ان بخت کار
 کلاه دانا دم و ستم طلبی استوار

شرح شور بر معنی او رهنمون
 شد ز رای مملعه در فارس ابدال او
 هم بود شبه زلف نازنین ماه رو
 گفته ام بالا همه و کج کافش هو بهو
 آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو

شرح حرف میم را شو آشنا
 اولین باشد برای فاعل شیرین کلام
 همچو نایم آنکه باشد جوهری پاکیزه نام
 کلف را و دیگر بجای ستم آرد التزام
 چون دلم باشد مضاف سوی گویای کلام
 چون چهارم پنجم آید تا عدد باشد تمام

ماهی

توقیر

در جواب گفت در اعداد و اشیاء فاعل است
 همچو یک و سه چهار پنج شش هفت و ثبوت
 که بی تاثیر است همچو خانم و بگیم بود
 هم برای منی آید چون گوید و گمیر کن
 هم بدل باشد بنوش چون کجین است از کیم
 هم بدل گردید اکثر باز خای نقطه و ا
 همچو پیمان و پیمان ز غین معجم
 هم ز فایده ال آید چون فخر است از سیر
 میم از ماضی و مصدر یای تحتانی شود
 می در آرم اندرین مصرع مثال هر سه را
 معنی او دانت جز ما و از و هم شراب
 از کمال کوشش و جهد متین

در لغت نوشت ما هی کلان زیر زمین
 بعد حرف مدولین آید بو غش در ام
 می در آید بر فاعل و اگر مفعول نیست
 هم بی تردید می آید چونی فی در کلام
 حرف ناصیه مشتق به تخصیص نفی است

گیا و در آخر عدد و حروف آید بر دوام
 تا حساب این شمار تو پذیر و اعتقاد
 گاه ز اندش هم بود چون از چرا آمد چرا
 هم بی مفعول باشد چون بان دادم
 هم مثال او و گویم که از بان است بام
 همچو از بر هم است بر ح آن بر کبریا غلام
 همچو تارم تار و بانای خنی شد التیام
 معنی او بان تو گویم خار ممیز و لکام
 در مضارع امر و اسم فاعل فرج نظام
 چون بیا و آید و آینه سیکو غلام
 آنکه در و تیار و موشیدنش دادم حرام
 شرح حرف نون کن خاطر لشکر

هم تنه باشد درخت و هم یعنی دو است
 چون ستون خوش زمان نوزمین اروا
 همچو ناصیه و نای بالغ به تفصیل صفات
 مصدر باشد چو کن گفتن و او ان بر آ
 همچو ناگر و نگفت ای مهربان نیک است

هم بجای را در آید چه که مان باری کند
 هم بیشترش آید هر کلام پستان
 چون میرن از پی ربطست و گاه چون
 به چون مار ابو از بهر استفهام نیز
 همچو لیکوز و نیکوز و پان و پام شد
 ز آمده آید چو از پاداش پاداشن بود
 اگر بما قبل نشان مصدر آید با سکون
 چون آید آنکه نکران خواند از خواندن شد
 حقیق حرف و اورا شرح کن
 را و کومان شتر اندر لغت پیدا بود
 چون برید آید و یک یا و پا و تیر و
 که بد و مغرور آید چون بن و تو ساکن است
 آنچه در خواندن نیاید آن بود و معلوم نام
 شب و روزی بن باین فکرست بکلیت
 هم بود ملفوظ را در فارسی است اسم و
 همچو کاوس آمد و طائوس نغمی و گیش
 اهم دو گونه آید آن نوع دیگر و نعت سخن

مولا در این باب چه سخن خواند که این را میگوید و در این باب میگوید که

خالق دارای عالم مرزبان کائنات
 همچو نا آید و نا انصاف و نا کام نجات
 نون درین برین نسبت نیکو است
 نیم و لام و ما بدل آید بر مان و ثبات
 مرزن و مرزه بود موشی که باشد در غلات
 نیز زبان است از زیبا سازی التفات
 در مضاع اوست متحرک با علقای ثقات
 همچو فکته از فکته گفت ام یا کینه بات
 آنچه معلومت بود و توضیح کن
 از برای عطف آید هم در آید جامی یا
 همچو میدیدم که خالد رفت و زید با خدا
 در و جمله میشود مفتوح بے رنج و عشا
 همچو خورد و خورد و شلال او در آمد پر صفا
 اینچنین خوانده شود ملفوظ یا باشد بخطا
 آنکه ملفوظ است و فی مکتوب یک باشد از و
 آنکه ملفوظ است و هم مکتوب در رسم و ادا
 یا که متحرک بود یا ساکن سکین است

این را در این باب میگوید

یا

و او ساکن بر چو سپر و آخر اسماء در آرد
 یک بود تخفیف اورا شد و گرفتگی گفت
 همچو می بینیم که در میدان دلیر خنک جو
 در میان لازم و ملزوم شد و او سزای قوم
 در میان من و آن کارست استبعاد و
 همچو شیخ و در اخیر اسم ما آید اگر
 و او تقسیم بود مخصوص اسمی عرب
 در میان پیری و صد عیب شد و او فستور
 همچو عشق و شعله از بر تفتاب آید
 همچو بند و بر نسبت حالیه گویم و اگر
 هم برای منی آید همچو گفت
 هم پی ویرانه آید چون که گوی بر همین
 چون نیران جان بر رفتار می از آن هندو
 و او معدوله بود و قسم اندر پارسه
 اولین بهر بیان ضمه و اتمام لفظ
 همچو دو باشد و یا چو یا بود و در سخن
 و او عطف است آنکه در دو فعل آید یا دو اسم

آنکه متحرک بود سه قسم باشد هم و را
 زائده دیگر که پیوسته بود با حرف یا
 جان بختی بخشد و یا آید اسب تیز پا
 چون من و دست و دامن تو در روز جزا
 هم میان من و این کار آید از کردار ما
 معنی او شیخ کو حاکم بود و تصغیر را
 همچو بر و لیل و الشمس است چون بر و
 هم معنی مع آید چو پیر و وریا
 بعضی می گویند تشبیه و تشویه و را
 چون گذشته عمر و افسوس است آن تاج با
 گل بهمن روز دوسه وین باغ باشد و
 هر کجا آید بود آن ابر و بے شبهه جا
 و او تمویض و معاوض از زبان پارسا
 و اندان مردی که او از فارسی شد آشنا
 می در آید بعد حرف دال و جیم و حرف تا
 با تو خوش گفتم در نیم صرع مثال هر سه را
 همچو کرد و گفت بود بکر و فرید و نهی

همچو خویش و خورد و خود آمد مثال سبکتر
 خویش یکبار است شاذ و غالباً ^{لغظاً} بجز
 عطف را مخدوف کردن به بود وقت سخن
 و او معدوله که بروی ضمه خالص بود
 ضمه خالص گریب باشد آن بود مجهول و او
 گنجور بودست گنجورش مخفف آمده
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون
 از پس معدوله یک حرف ازین ده لازم
 با تو میگویم شمار حرف ده امی نکته پنج
 همچو خود خورده و خور و خوش ^{بنا} خواندست ^{بنا} خوش
 و او نوع آخر آمد بعد رین ^{بنا} سریع اخیر
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف و
 جزیه تبدیل علامت که نباشد کار هیچ
 اگر با قبلش الف آید بود نقش ضمیمه
 او بود مخفی بصیغه ماضی مطلق مدام
 از الف و زبای ماضی هم زبای حاضر

و او اشمام است اینک در کتابت بعد از
 بومی از ضمه دهد الفاظ یا می نکست را
 در فصاحت بلکه افزون تر بود در بعض جا
 و او معروفست مثل حور و نور پر ضیا
 همچو کوروز و نهد نخته مغر پارا
 آنکه متحرک بود تخفیف هم باشد روا
 و آن برای نسبت است و گردوره آسیا
 و آل مراد و از او نشین و شین و نون و یا و
 شد نهم حرف الف حرف دهم سه نقطه پا
 خوشی و دیگر خوش شد ^{بنا} خوش ^{بنا} خواجسته
 شد مخفف او چون هنگام سخن کوسه و را
 و او آید در مضارع می شود حرف دو تا
 یک الف گشته و اگر گشته همان کحرف یا
 همچو غنود از غنودن شد مضارع بهر یا
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا
 بر خلاف ندی ندیم ایم کاین بر ملا
 شد بدل از دال و میم و شین و تثنائی و فاعل

از وقوع آمد فراخ و شد بیشتر از نوشت
 همچو کالیبه و کالیبه خلیش است از خدیو
 شرح حرف ها کنون گویم و اگر
 باطنیچه بر زبون بروی کودک آمد
 و آن که مفلوط است می آید سبب بار بار
 همچو مهر و ماه و هر چند است های مفره
 و آن بود مفتوح و تصنیف چون گر یک مگر
 و تلفظ در نیاید های مخفی آن بود
 اول آن بلخی باضی همچو گفته ز آمدست
 آشکارا اخبار ابر و با الف بوده باسل
 چون زنانه های نسبت میشود در فارسی
 گر پس از همین و احدی مطلق بود
 های مفعولی نباشد خبر بیهوده
 از پس اسما و افعال است های تسمیه
 های مقداری بود هم از پس اسما و نیز
 های وقت آید پس اسما و نازی جابجا
 هم ضمیری می در آید در عبارات عرب

ق

پایم از دام و هنوز آمد هنر از حرف یا
 چون بیشتر از موز و یا و یا و یا و یا
 کان به تفصیل آید و هم
 و آن دو قسم آید یکی ظاهر که مفلوط است
 اول و او سبب که در گفتار انجام کلام
 های ظاهر را بجای آوردان در هر مقام
 در ضافت میشود مکتور چون گره بگام
 میکنم این جابیان او حسن نظام
 همچنین در آشکاره خاره می آید مدام
 و آن الف با کشته و آید پایه ارتام
 همچو ناکاره و بر کاره بود فاعل بکام
 چون خرید های مفعولش بگوئی لاکلام
 غیر جابجا و اندانی های مفعول المرام
 همچو لاله سبزه و دیده و کرده صبح و شام
 همچو یکشنبه و یک روزه و یک ماه و یک
 چون جمیل زاده مستوره ایوان خرام
 همچو آید مفلوط است بین الکلام

بنای

مایه شبیچی پس نون و الف جمع بود
 حالیه مایه باخر فصل حال آرد پدید
 با همچو خورده رفت موصوله بود هم طغنه
 ز آمده آید میان اسم مثل رستم
 در پس از بعضی اسما آید و توقع شود
 می شود و در جمع ساقط بر مثال جامه ها
 مقدر می باشد چو زاره زاری آید شش
 میشود و در حالت تصغیر با کافش بدل
 از الف و ز خا و هم از جیم شد و دیگر بدل
 با همچو ماه و باج گاه و کاج اسی فرزند خو
 هم بیای فارسی آید و با این شش حرف
 با همچو کوه و کوپ آه و او شش بند شنبه
 با همچو از تفت در آمد با شرم از با سه
 شرح حرف یا تو از بر یا و کن ق
 حرف یا آید بکلیف راست
 آنکه معروف شد و تمام چند
 مقدر رسد و هم لیاقت آمده

در این کتاب از این کتاب در این کتاب در این کتاب

این کتاب است

چو تو گوئی شفقانه لطف کن برستم
 با همچو خفته و همین رفتی سواره تنر گام
 تعقیبه نیز این را فارسه دان کرد نام
 پہلو انے بود سپر ز ال سپر گرد نام
 با همچو خامه آید کجک و دوا است خام
 در نداشت همه همچون خامه شهب خرام
 چاروه گونه شمرم تا که آمد خست نام
 بر مثال جا ملک ز آمد چو غنجا ره دوام
 با همچو هیچ و باج میری خیری گلشن نظام
 ز در قلم عشق آید نقش ز ملک مشکفام
 و آو دال و سنین و غین و فو و نیم یو و لام
 با همچو راه و در کس ششم نغم زخم استیام
 با همچو راه و رای چاه و چال شد ابد ال نام
 خاطر خود را زیادش نشا و کن

قسم دو معروف و مجهول اے فتا
 نسبت دیگر خطا شد بحبا
 باز متکلم شد چه چه کث

با

فاعل مفعول و تشبیهی بو و +
 نسبتی مثل حجازی هندی است
 یای نسبت آمده بعد از الف
 بهر رفع اجتماع ساکنین +
 در تلفظ همزه گرد و مختفیه
 همچو شکل صینه گاه به بحال
 گریس از یای و ا و هم الف
 و او گرد و هر یک زان حرف است
 همچو دبل و دلو و گنجو
 همچو کک و مدد و بو و
 تا یک حرف فارسی گرد و بدل
 که الف زائد در آید فون هم
 یا بکلمه حرف ثالث گرد بو و
 یا سه ثالث را از و مخذوف کن
 همچو راز و بر فرا و قست سخن
 قسم دوم گویم از یای خطاب
 همچو گفته فصل و طلق اسم شده

هم پیش کثرت در آمد خطی +
 هم بود مثل طلائع از طلا
 یا پس از و او آید همچو یا + +
 همزه کسور و تابش فزرا
 گرد و آید یا سه نسبت بعد
 بر مثال سر و ماندست یا + + +
 یا سه نسبت آید ا سه مروضه
 همچو موس و موسی و پُر و کا
 گاه در نسبت بود چرندت یا
 چونکه یا ملحق شود با حرف
 همچو خانه خانگی ا سه پارسا
 همچو حقان و بین مقبل یا
 یا سه نسبت نیز بر و سه بر فرا
 همچو بدنه از بدنه مصطفی +
 یا نه پیش یا سه نسبت حرف زرا
 بعد نقل و اسم آید بارها
 مصدر سه آید پس آه سه یا

چون ترے و تازگے و ناز کے
 کشتنی و رفتنی گنہگار
 یاے متکلم شد و نجم بین
 ہرچو استادے و مخدومے بود
 ہرچو کبی و سر یہ آمد ہ
 یاے تشبہی بسم نیک تر
 یاے علای و فہامے بد ان
 یاے نور چشمے روشن و ان
 یاے تانیثے بیارس نامدہ
 و قصاص وخت کے ماند عزیز
 یاے آوردن بہیم نور چشم
 بس غلط فہمے و دعویٰ کرد یہ
 لکھد باشد از بچہ وخت کو سپر
 یاے متکلم بان صورت بود
 یعنی نور چشمے جان پدر
 ہم برین قسم است بر خور و آریہ
 مانعے مطلق یکے دیگر ز آریہ

ویدنے یاے لیاقت را سزا
 و آن پس از مصدر آید حاجب
 و ان پس اسما و آید ہد ما
 فاعلی قسم از پس اسماست یا
 یا می مفعولے چو مھرے اے فنا
 چون ہماے اندازست ہما
 از بچہ کثرت صبد برگ و نوا
 بہر دخت آرد در القاب ہما
 یاے تانیثیش فہمیدن خطا
 یاے متکلم اگر گوئے و را
 پس بان یا خاص کردن وخت را
 ہم بعد و اش و فہم و ز کا
 لفظ نور چشمے بخت رسا
 غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا
 ہم لپہر باشد و دخت صلب ز را
 و ارد آن ترکیب از لفظ دو و تا
 آر کلمہ فاعل شیرین او ا

بنده گوئے مشال او مگر
 یاے ایام و اشارہ ہم ہمیں است
 یاے تنکیرتے چو آبے آمدہ
 آنکہ ایامے اندویشد بنجاس
 ہچو احوال دل ویرا نے
 ہچو گر امروز بودے امی رفیق
 چون گرفتے یاے اشتراشد
 بہر اظہار امتحانت مے شود
 ہچو روئے او و جاے او بود
 ہچو بزم آرامہ سیماسے سن
 از پس و او الف یا چون بود
 زائدہ یا آن بود اے بہرہ مند
 ہچو قحط و قحطے آمد زائدہ
 آدمیم و ہم ہمہ بہت شدیم
 بار کو ہے یا می مقدارے بود
 ربطیہ یا اوست چون داناستے
 ہچو یا لفظ خدا یا بردوام

باز تو صیفے گویم از تو یا +++
 ہچو وضعے قاتلے شو آشنا +
 چون کسے شد یا تنقیض عارفانہ
 و خیال قائل صاحب زکا
 خوش رستمان کسے دیگر و یا
 باتو گویم یاے شتر طوست و جبرا
 چون چہ بودے شد مثنای بجا
 از پس و او الف آید چو یا
 یاے تعین کون بشنوب
 یاے تحقیرت چون مردی بد ا
 نیست نقصان حذف گرسا نمی و را
 ہچو خوئے و خو خدا نے و خدا
 و آنکہ آید آخرین از نام ما
 یا می این جمعیت طبع از مس
 از پس ست آنکہ آید حرف یا
 ہم وقت آید یاے را شتر آشنا
 در مناوے آید و حرف ندا

چون نید و دوتا می نال و رومی روه
گر بود پیش نشان صدر سے
همچو باریدن و بار د فیه مثل
یک در آید احسوف یازده

آنکه شرفم از سخن و می جمع شد
شرح انجیل نیز در ذکر حروف
شرح از حروف تجلی گفت ام
حرف مکتوبه و ملفوظ هم

همچو عین و شین و غیره متصل
همچو او و یسم و نون از شا زده
شده و دو حرف مسرور سے نعلان
همچو با تا و حاشا و زرا

از الف تا یا با طلاق عرب
حمد بے پایان سپاس بقیاس
آنکه مارا از کرم خود آفرید
از ابا حیدر حبیب چار یا ر

آنکه صد جاغم خدا سے نام او

شد بدل یار ابدال و لام و هشت
در مضارع سے فتد آن جبط
شاذ آمد همچو چسند و اتم
بیش دن یا تن بصدر جاجبا

یازده حرف ست اینک تا بی
بر طریق اهل پارس شد اد ا
نار ساسے تا بود برو سے رسا
شانزده حرف سه حرفه صفا

همچو دال و ذال بعض از هم جدا
مستوی قلب شد حرف سه ثنا
آیدش پنجمه بیایه حرف پا
طوطی فاحش و یا اسے پارسا

بست هشت آمد حروف خوشنما
منت و احسان و صد شکر خدا
وز عنایت شد کفیل رزق ما
دا شد محو رضا سے مصطفی

بلکه نام پیروان با و لا

هم برین زادوم برین شد زلیست من روز فردا اے کریم لم نزل عفو کن عصیان و جرم ما به بخش چون باوقات خوش و هنگام نیک سلسله نظمش گرفتیم شریار	هم برین گذرم سوے عشرت سرا از طغیلسل چار یار با صفا پرده پوشته کن باین کردار ما ختم شد این موجب زبرد عدا با نصد و یکیت چهل شبت بهتیا
---	--

تمام از مادر و موصود سلام *

بر روان سیدی خیر الورا

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنه که رساله گلشن فیض تاریخی تمام ماه ستمبر ۱۳۰۴
 مطابق ماه جب المرجب ۱۳۰۴ هجری در طبع منشی نول کشور واقع
 لکھنؤ بار اول حب فرمایش مولوے

سپہدار خان کلیانوی

جلوہ بخش طبع

گردید فقط

